اِنّ مِنَ الشِّعرِ لحکمۃً واِنّ مِنَ البیان لسحراً

کوکبۂ امیریّہ

فی زیارت الاماکن الشریفہ فی مدیحۃ قطب الاجلّۃ و الاعیان فخر الاعاظم و الارکان ابو الفضائل
و الفواضل عارف معارف دینیّہ و حقایق شرعیّہ صاحب کمالات سنیّہ متخلّق بمکارم اخلاق قدسیّہ
اجل الاکرم و امجد الاعاظم راس الرؤساء الکرام کہف الامراء العظام مرجع المسلمین کفیل الارامل
المساکین جلالت مآب شوکت نصاب عظمت انتساب سرکار رفعت اقتدار نجابت دثار الامیر
ابن الامیر الکبیر ابن الکبیر امین الحرم الروضۃ العلیۃ الحیدریّۃ خازن الحرم العتبۃ المقدّسۃ الحسینیّۃ نائب الحرم
الروضۃ المتبرکۃ العباسیّۃ نصیر الملّۃ ملک الشعراء اعلیٰ حضرت آنریبل امیر الدولہ سعید الملک راجہ محمّد
امیر حسن خان بہادر ممتاز جنگ والیٔ ریاست محمود آباد و سیتاپور اودھ ۔ پریسیڈنٹ
انجمن تعلقداران اودھ ۔ فیلو آف دی یونیورسٹی کلکتہ ادام اللہ تعالیٰ آیات اجلالہ

مصنّفہ

مولوی سیّد علی سجّاد ۔ سجّاد تخلّص ۔ ہیڈ ماسٹر گورنمنٹ اے ایڈڈ اے
وی کالون اسکول محمود آباد و سیتاپور اودھ ۔ و نجل الاخ علّام فہّام حضرت معتمد العلماء
الحاج مولانا سیّد نواب جان حسینی الحسنی الدہلوی العظیم آبادی

در مطبع دلپذیر واقع لکھنؤ محلّہ امین آباد تازگی طبع یافت

ہو المستعان

کوکبۂ امیریّہ

مُصنّفہ مولوی علی سجّاد سجّاد

تا من کنم ثنائے خداوند خود رقم
کلک و مداد و کاغذ و انشا بیاورید
اوّل بجائے صفحہ زبان فرشتگان
پرّ سہ چار دلکش و زیبا بیاورید

حالا این ابیات پریشیدہ کہ موزون نوائے خامہ سرزدہ من ست نقش اولینم ہست بصورت ترانۂ خیر مقدم از مراجعت سفر عراق فی المدیحہ حضرت دارائے قابلیت علم و کمال طغرائے فرو تمکین و سطوت و جلال طراز شیوا سخنی و ہنر پروری عدیم المثال سرمایۂ جلال و کامگاری جوہر نوال و بختیاری حلیۂ اورنگ معدلت پیرایۂ توقیع و سادہ مکرمت کہف امان مناص زمان عین الاعاظم و الارکان خلیل الاماجد و الاعیان مرجع المومنین قدوۃ الاساطین۔ قوام احترام عماد انتظام اکلیل وقار دہیم افتخار سرکار جلالت آثار اعلیحضرت آنریبل راجہ امیر الدولہ بہادر ادام اللہ اجلالکم تعالی بدوام الایام و اللیالی۔ کہ سپہر در قبا و ستارہ ما در کلاہ دارد توقعی دارم کہ این چکامۂ تار مارم و این چامۂ بی برگ و سازم از حسن قبولیت یک خرمن خندۂ زیر لب بر تجلی رنگ کاری اوراق گل برند خدا گلہائے آرزویم تو لی دامانم بریزد انشاء اللہ!!

اقل الخلیقہ بل لاشی فی الحقیقہ

علی سجّاد

تعالی شانه

دوش از دریا بگردون تیره ابری شدا / دشت زان پر سبزه و هامون پر از گوهر شدا
اندران ظلمت بسی بارید در زان تیره ابر / ها همچو خضر اصفحهٔ غبرا پر از اختر شدا
ژاله ریزان شد ز دامان بسکه در ظلمت سحاب / تا برا نو ز تیره گوهر اسپ اسکندر شدا
شد عرق افشان ز انجم چهرهٔ لیلای لیل / تاج خورشید از سرش افتاد و هوش از سر شدا
زنگی شب چون نگه سوی او یکباره کرد / رنگ رویش از خجالت شهپر بی شکر شدا
تا پی ردِ بلا گیتی سپر بر سر کشید / از خروشِ زنگیان دامن پر از اخگر شدا
بسکه ز دلتنگی برهمن مردم گردون بطین / دل چنان بگرفت کز من دیده گریان تر شدا
شد جهان چون بحر و گردون کشتی بی بادبان / بود بس موج دریا فلک بی لنگر شدا
شد عیان ناگه هزاران زورق سیماب گون / گوئی آن دریای طوفان زا پر از اختر شدا

ابر نیسانی مگر بود آنکه از باران او / غنچه‌ها چون درج و در و زیرها گوهر شدا
جائی هر یک قطرهٔ او باغ و راغ و کوه و دشت / پر شقیق و سنبل و ریحان و سیسنبر شدا
اینقدر از فیض باران جوش زد رنگ بهار / باغ پر گل راغ پر از لالهٔ احمر شدا
خواست تا بالد زمین بر چرخ زانجی که داشت / بر سر از گل تاج در بر جامه نیلوفر شدا
هر کجا بد شاخساری شد بطوبی طعنه زن / هر کجا بد آبشاری غیرت کوثر شدا
در بن هر گلبنی شد بلبلی دستانه زن / در چمن گرم نوا طوطی خوش منظر شدا
از گل سوری و آس و یاسمین و نسترن / صحن گلشن در طراز تبت و کشمر شدا
شد ز سبزه باغ و صحرا رشک روی نوخطان / وز شقایق کوه و هامون چون رخ دلبر شدا
داشتم من خانه از چشم دونان تنگ تر / مرغ ار بگشاد آنجا بال و پر بی پر شدا
سر بزانوی غم و از هستی خود تنگدل / هر سر موی تنم بر پیکرم نشتر شدا
از نی هر استخوانم شور و فریادی بلند / وز نوایم منتجب هنگامهٔ محشر شدا
ناگهانم خورد بر در حلقه گفتم هان که‌ای / گفت در بگشا که دل از نالهات مضطر شدا
گفتمش دل تنگ و دستم تنگ و این ویرانه تنگ / می نشاید کس درین حالت که سوی در شدا
من نه خمّارم نه قمّارم نه دزد و نی دغل / کز پی بگرفتنم شبگرد و شبخون گر شدا
هم نه فوّالم نه رمّالم که بهر گول خلق / های شمارم نقطه کان شد ماده و این نر شدا

نیستم مفتی که بهر حکم ناحق سوی من ــ یک بدستش قند و یک با حقهٔ شکر شدا
گرچه مدیون هستم با قیمت تاریخ سند ــ پس چرا بهر طلبگاری چنین مضطر شدا
قابض روحی اگر در کوفتن از بهر چه ــ شو درون و قبض کن روحم که دل از بر شدا
کیستی کاین نیمه شب زاین بی‌نشان جو نشان ــ گفت در بگشا مگر عقل تو از سر در شدا
دلبر شوخ توام شوخی مکن در باز کن ــ ہے ز باران تار تار جامه‌ها یم تر شدا
چون شنیدم نام دلبر تیزتر جستم ز جا ــ چون سپندی کان ز جا از آتش مجمر شدا
گفت در بگشا در و آغوش بگشادم پیش ــ شد درون خانه و روشن اطاق و در شدا
جسم چون روح مجسم بود بس آرام جان ــ پیکرش کز دیدن آن روح در پیکر شدا
زلف چون یک طبلهٔ عنبر خال چون یک دانه مشک ــ قد چو یک سرو خرامان رخ مه انور شدا
از کمان ابروان بس مرغ دلها کرده صید ــ واز هوای جعد مشکین عالمی ابتر شدا
زلف او بر چهر رنگین سنبلی بر ارغوان ــ عارضش بر روی سیمین لالهٔ احمر شدا
از فسون چشم مستش فتنهٔ عالم بخواب ــ وز قد رعنای او یک شورش محشر شدا
یا دو مشکین طیلسان برهم زن ایمان و هوش ــ یا دو پرچین سلسله زنگی غارتگر شدا
پای تا سر بود ناز و دوش تا دوشش غرور ــ هر که دید آن حال گوی جانش از پیکر شدا
هی در او میدیدم و هی خواب میکردم خیال ــ کی به بیداری چنین دولت مرا راهبر شدا

پس چنانش تنگ بگرفتم به بر آن نیمه شب
گوییا جانِ من و اُو تو ہی یک پیکر شدا

بسکه بوسیدم دو عارض را دلم شد بیقرار
بسکه بوسیدم دہن را حالتم دیگر شدا

گفت می گفتم که اندر شرعِ ما باشد حرام
گفت نے گفتم تنم بنگر چو نے لاغر شدا

گفت جای باده بهرم شربتِ قندی بساز
گفتم این نوشین لبت از قند شیرین تر شدا

گفت نِہ عودی بر آتش گفتمش ہین خال و رخ
گفت شد دود وش چه گفتم زلف چون عنبر شدا

گفت خیز از بهرِ من آور کبابی گفتمش
دِل کبابی ز آتشِ غم ہمچو من کمتر شدا

گفت کو چنگ و ربابے چنگ بر زلفش زدم
گفتمش ہر تار بہ زان تار و از مزمر شدا

گفت شرحی از بہاران گفتمش خوی تو بس
گفت وصفی از چمن گفتم رخت خوشتر شدا

گفت چون گیسوی خود بینیم پریشان حالِ تو
گفتم از عمرِ دراز این حالتم ابتر شدا

گفتمش چون ہست یادِ بیکسان فرمودہ
گفت دِل از نالهٔ شبگیر تو مضطر شدا

گفتمش میلِ وفا رسمِ پریرویان نبود
گفت اوّل رسمِ ما آن بود و این آخر شدا

گفتمش چیزی ز سعد و نحسِ کوکب خواندہ
گفت از من سعد و نحسِ اکبر و اصغر شدا

زلفِ من آمد چو عقرب ذو ذوابه گیسوان
عارضم مهر و جبینم چون مہِ انور شدا

گفتمش پس از لبانِ خود به بخشا بوسهٔ
گفت کمتر این نہالِ شوق بار آور شدا

گفتمش از خرمنِ حسنت زکوتے لازم است
گفت کے فقرِ تو کا ہے ثبت در دفتر شدا

گفتمش بنشین که تارِ زلفِ مشکین بشمرم
گفت تو دیوانهٔ هوشت مگر از سر شدا

گفتمش گاهی وصلت کی بدست آید کسی
گفت آنکه بر امیرالدوله مدحتگر شدا

آن سعید الملک امیرالدوله ممتاز جنگ
کز عطا و جود حاتم بر درش چاکر شدا

حامیِ دینِ مبین و ماحیِ اعدای شرع
آنکه از جهدش رواجِ شرع پیغمبر شدا

در جهان این مرتبت بس هست کز اخلاص خود
حضرتش مداحِ آلِ احمد و حیدر شدا

تا برون شد دستِ بذل و جود او از آستین
کیسهٔ هر فقیری پر ز سیم و زر شدا

خواستم تا دستِ جودش را به ابر آرم مثال
عقل گفتا ابر گاهی خشک گاهی تر شدا

حبذا آندم که از محمودآباد آن امیر
عازمِ طوفِ حریمِ سبطِ پیغمبر شدا

تا شد از محمودآباد او سوی ملکِ عراق
هم عراق از نکهتِ او روضهٔ دیگر شدا

حضرتش گردیده روان تا از وطن زین پیشتر
امر از دولت[۱] به تعظیمش بهر کشور شدا

بهر حرمت داریش از حضرتِ والی ما شد
امر هر جا بهر حفظِ جاه آن سرور شدا

از وطن تا او روان گردید از هجران او
آتش اندر جانِ خلق از اصغر و اکبر شدا

هم بحیرت مردمان از سطوت و اجلال او
هم ز داغِ فرقتِ او سینه‌ها مجمر شدا

بد رسی صد تن فزون همراه با خیل و حشم
گوئیا با فوج انجم خسرو خاور شدا

[۱] یعنی جاری شدن تذکره ها به قونسل جنرال شهر بغداد و طهران و غیره از صیغهٔ خارجیه (فارن آفس) حضور والیسرائے ـ ۱۲

یک قطاری بود از کالسکه های آتشین — جمله سیلون[1] و قماره[2] و قفت آن لشکر شدا
شد چو ز استاسیون[3] او از قوهٔ ایزد روان — گفت گردون شهرها از مردم بسیار اندر شدا
هر کجا شد کو بکو جا و بجائے مرز بوم — دیدها از دید شوکت خیره چون عبهر شدا
شد چو سوی بمبئی از جمع استقبالیان — شد چنان غوغا که پر زان گنبد اخضر شدا
امرها کز پیشتر پیش گورنر[4] رفته بود — خیلے مشتاق لقای آن بدون فر شدا
کرد با وی احترامات فزون از حد و حصر — جمله تعظیمات وی زاندازهٔ عد و مر شدا
ساختش[5] از مالهٔ زرتار تشریفے نخست — گردن اجلال توی مالهٔ پر زر شدا
از سفیران جلیل دولت ایران و روم — احترامی درخور اجلال آن سرور شدا
شفقه ها شد از سفیران سوئے هر ملکے روان — بهر تعظیمش سفارتها به یکدیگر شدا
پس از آنجا بر جهاز خاصهٔ مویل نام — شد سوار و تکیه امید بر داور شدا
مرکب خاصش هر جائے که سیر آمد ز سیر — اهل آنجا بهر خدمتهاش چون چاکر شدا
گرچه بهر امتحان روزگران باد وزید — موجها بر موجها از کوه بالاتر شدا
باز از فضل خدا او شخص نوح آسائے او — کشتیش زان موج دریا خوش سلامت بر شدا

---

[1] سیلون لفظ انگریزیست درجهٔ اعلاے کا لسکه بخار را گویند ۱۲ [2] قماره یعنی کمره ۱۲ [3] استاسیون مفرس استیشن ۱۲

[4] یعنی رایٹ انرابیل لارڈ ری گورنر بمبئی ۱۲ [5] یعنی در ملاقات اولین انداختن لارڈ ری یک ماله زرتار تو سے گلوئی مبارک اعلی حضرت ۱۲

تا بحدِ بندرِ بوشهر شد لنگر فگن
ز اهل بوشهر ازدحامِ عام در بندر شدا

هر یک از حکام و اهلش و ز سفیرانِ دول
بهر استقبال او حاضر به کرّ و فر شدا

پس از آنجا شد روان آن مرکبِ آتش درون
چون نهنگی تیز تر در بحر آشناور شدا

تا بحدِ بصره شد آن مرکبِ آدم مثال
دید چون منزل دلِ او خالی از آذر شدا

پس ز بصره جمله حکام و سفیرانش همه
با گروهِ خلق سوی آن بلند اختر شدا

عسکرانِ آن دیار از امرِ دولت بی دریغ
بهر استقبال او صف بسته با افسر شدا

جمله در تعظیم اعلیحضرتش از راس و چپ
گاه خم گه راست چون شمشیر خوش پیکر شدا

پس از آنجا با همه فرمود عزمِ کربلا
بر مجیدی مرکبی کو خاصِ آن سرور شدا

جانبِ بغداد ز آنجا هم پس لنگر کشید
آن جهازی کش ز آتش گوئی او را پر شدا

گرچه بود او را درونی پر ز آتش از شتاب
باد می افسرده تر از برف رهِ اسپر شدا

چاشتگاهی قبهٔ موسی بن جعفر شد نمود
چشمِ او از دیدن آن قبه اشک آور شدا

بسکه سرگرمِ محبت بود از راهِ خلوص
دیده اش گوهر فشان بر موسیِ جعفر شدا

تا بحدِ گمرکِ بغداد مرکب ایستاد
ز ازدحامِ خلق در مرکب نفس اشمر شدا

با هزاره اعزاز از بغداد آمد کاظمین
چند روزی هم در آنجا در زیارت ور شدا

بعد یکماهی از آن بر مرکبی صافه نام
با دو صد شوقِ زیارت عازمِ عسکر[1] شدا

[1] یعنی سامره ۱۲

گرچه بود هم تا ر عزت از جبینش آشکار لیک از اخلاص همچون خاک بر آن در شدا

پس روان شد تا به سرد لب شه آخر زمان بر سر چاهی که گویند اندران مضمر شدا

شد روان یکدفعه هم نزد جناب میرزا حضرت حجة که میر شرع پیغمبر شدا

پیشکش فرمود آنجا آن قدر از سیم و زر دامن اصحاب و طلابش همه پر زر شدا

پس از آنجا شد دگر باره بسوی کاظمین باز آنجا هم عطائے سیم و زر بیمر شدا

هر کجا بنهاد پا از فیض و از انعام او جیب مردم همچو جیب چرخ پر اختر شدا

پس از آنجا باز با اعزاز و اجلال تمام عازم دربار ابن ساقی کوثر شدا

بود چون مخمور عشقش همچو بلبل مست شوق تا بکوئے آن گل گلزار پیغمبر شدا

ماند ارض کربلا مقدار شش ماه یا فزون لیک با کرب و بلا چون سبط پیغمبر شدا

گرچه بهر شرکت او با هموم شاه دین چند روزے مبتلای تپ تن انور شدا

باز داد ایزد ز فضل و رحمت او را شفا هم ثوابش در زیارت تام و کاملتر شدا

رفت زین بعد از پی پابوس شاه لوکشف با دو صد اخلاص سوئے حیدر صفدر شدا

شد مخاطب از حضور شه حرم را او امین[۱] هم به او تیغ و قلمدان بذل از حیدر شدا

شد مخاطب از حضورش شاعران را او ملک[۲] زانکه خود از امرء القیس و لبید اشعر شدا

۱ یعنے عطائے خطاب امین الحرم از روضهٔ حیدریه ۱۲ ۲ یعنے خطاب ملک الشعراء ۱۲

ابر گوهرزای جودش آنچنان دُرریز گشت | هم بیابانِ نجف پُر از دُر و گوهر شدا
از نجف شد بارِ دیگر پس بسوی کربلا | کربلا بارِ دگر پُر سیم و پُر از زر شدا
کرد برپا مجلسی آنجا پی اطعامِ خلق | گوئیا هر روزه میکائیل رزق آور شدا
هر کسی را از عطا و جود او جیب و بغل | پُر ز سیم و گوهر و نوت و منّی[۱] آور شدا
شد خطاب[۲] و خلعت آور از شهِ گلگون قبا | همچنین[۳] قدرش ز فخرِ حمزه و جعفر شدا
بهر تبریکِ ورودِ حضرتش شیخ الرئیس | آنکه اهلِ فضل و دانش را سر و سرور شدا
در قصائد مدحتش کرد و ستایشها نمود | شد قبولِ آنجناب و زینتِ دفتر شدا
هم بتازی سیدی کافی لقب او را ستود | هم قبولِ خاطرِ حضرت در آن محضر شدا
گشت پس فائز بپابوسِ سرِ اعلامِ دین | آنکه بر اعلامِ دوران سرور و مهتر شدا
حجة الاسلام شیخِ عصر زین العابدین | آنکه بر احکامِ دین شخصش نکو رهبر شدا
کرد او را با نصیر[۴] الدین و الملة خطاب | ز آنکه دین و ملتش را ناصر و یاور شدا
روز و شب هر یک ز اهلِ علم آن دار العلوم | حاضر اندر خدمتِ آن مرحمت پرور شدا
بر کلیدار و عموم خلق و هم خدام شاه | شد عطاهائی که از سلطان[۵] چنین کمتر شدا

۱ے منّی آ در بر زبان فصحای عجم همین طور جاریست ۲ے خطابِ خازن الحرم از روضهٔ متبرکهٔ حسینیه ۳ے خطابِ نائب الحرم از روضهٔ عباسیه
۴ے یعنی خطاب نصیر الملة از حجة الاسلام آقای سرکار شیخ زین العابدین الحائری المازندرانی مجتهد العصر ۵ے موید کلام من است
که چهل هزار روپیه‌ها به یک ذات واحد یعنی بجناب حجة الاسلام آقای جناب شیخ مرحمت فرمودند اللهم زد ولا تنقص ۱۲

مثل او را در سخا کی دیده این گردون دون | کی چنین جودی بزیر گنبد اخضر شدا

آفرین بر اینچنین همت که هر جا زد قدم | گوی اعجاز ابر نیسان بارش گوهر شدا

در شب شنبه به بست و سیم شهر صفر | شد روان و داغ بر دل اهل آن کشور شدا

هاتف غیبی ندا فرمود کای ضیف حسین | ضامنست در هر دو عالم حیدر صفدر شدا

شکر حق باز از قدوم او به هند آمد بهار | بقعهٔ دار الریاست خطهٔ کشمر شدا

ای نصیر الملة ای ز انعام عامت در جهان | هر گیاه خشک زابر رحمت اخضر شدا

فکر کوتاه من و مدح تو کی آید به عقل | کی تواند با هما گنجشک بی پر بر شدا

تو سلیمانی و من چون مور و چون بال ملخ | این محقر نامه کو نظم زین احقر شدا

گر قبول حضرت افتد یقین عذر از من | میتوان گفتن که از ثه چرخ بالاتر شدا

ور نه بخشاید بر آن عین عنایت حضرت | خاک بر فرقم که قدرم کم ز خاکستر شدا

تا حریم شاه دین باشد مطاف اهل دین | تا که از شمع حرم بینند نورش سر شدا

باد چون بزم سلیمان بزم تو آراسته | بر در فیض تو بینم عالمی چاکر شدا

لمع ریزان باد مهر رفعت و اجلال تو
تا گریبان هلال چرخ پر اختر شدا[۱]

[۱] استعمال لفظ شدا این جور پیش فصحای عجم جایز و مستحسن است فیرجع الی کلام الفصحاء العجم ۱۲

تقاریظ

ازکمالات انتساب عالم کامل عین الکملاء و زبدۃ الفضلاء حضرت مولانا السیّد علی محمد شاد رئیس و آنریری مجسٹریٹ عظیم آباد

مرحبا بکم و طوبیٰ لکم احسنتم فیما احسنتم یا سیّدی و بہجۃ فوادی ما نظمتم ہٰذہ بل نظمتم اللآلی و الدّرر بالیواقیت الاحمر فکیف لا۔ و انتم من اشعر الشعراء و ادیب الادباء و اذکی الاذکیاء و ابلغ البلغاء۔ فبارک اللہ فی ایامکم و لیالیکم و ادام مجدکم و معالیکم۔ و انا الفقیر الاضعف الاوہن لا ممیز البیاض من السواد السیّد علی محمد شاد غفرلہ رب العباد۔ کتب ذلک یوم الاثنین سادس عشر من شہر جمادی الثانی سنۃ سبعۃ و ثلث ماۃ بعد الالف من ہجرۃ سید الانبیاء صلوٰت اللہ علیہ و آلہ الاتقیاء ۞ ۞ ۞ ۞

از فاضل یگانہ محقق فرزانہ المعی و لوذعی جناب المولوی الشیخ علی باقر صاحب المتخلص بہ آباد عظیم آبادی

تعالیٰ شانہٗ۔ ربیع قلوب الشعراء و بہجۃ افئدۃ الفصحاء این مدیحۂ فصیحہ و شیقۂ انیقہ یعنی قصیدۂ سدیدہ کہ محتوی ست بر مضامین عدیدۂ جدیدہ در شان معلی بنیان جلالت و ثار فلک اقتدار ذو الحسب الرفیع و القدر المنیع نخبۃ الاعاظم و سلالۃ الافاخم مرجع المسلمین کہف المومنین معین الملۃ البیضا۔ حامی الشریعۃ الغرّا۔ آصف زمانہ و حاتم آوانہ منبع الجود و الامتنان مظہر اِنَّ اللّٰہَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسَانِ عالیجناب نصیر الملۃ آنریبل امیر الدولہ سعید الملک راجہ محمد امیر حسن خان بہادر ممتاز جنگ ابقاہ اللہ بالعز و الاقبال الیٰ ما طلع الشمس و لمع الہلال۔ انشاد فرمودہ ذو المکارم السنیہ و المحامد البہیہ۔

حاوی الفضائل المنزہ من الزوائل نورِ حدقۃ الجمال نورِ حدیقۃ الکمال محبوب الاحباء و
مودود الاوداد الزکی الفطن الفصیح اللسن ذو الخلق السداد منتخب الافراد مولوی
السید علی سجاد المتخلص بسجاد است - کہ رنگینی گلہای سخنش فطرتی و عذوبت
اثمار کلامش قدرتی از بدوِ شعورش لطافت اشعارش مشہور و از ریعانِ شبابش شیوۂ
نثر طرازیش مقبول جمہور - ملیے ذوقش سلیم است و طبعِ رزینش مستقیم - و بہر زبانیکہ میداند
کلامش فصیح است و ملیح - برائے ادب بالخصوص مناسبت طبیعی و قابلیت فطری آوردہ -
کیفیت طلاقتش در زبان انگریزی ہم کہ بندہ را در وے ہیچ سوادی نیست از قول ادیبِ ماہر و
فاضل و زباندانِ مدقق کامل مسٹر اسٹیفن کہ از اکابر نامہ نگاران اخبارات انگلستان وارد
عظیم آباد بود - دانستم کہ میگفت " با جماعۂ انگریزی دانان این شہر اتفاق محاکات و مکالمات
افتاد اما حق اینست کہ سجاد افصح ایشان ست و نظم الفاظش خیلے خوش اسلوب - و شیرینی
بیانش بدرجۂ غایت مرغوب ست " الا این ہمہ اظہار اوصافش نہ ازان رُوست کہ با او
محبتے دارم بل محبتم ازان رُوست کہ ذاتش مجمع اینہمہ اوصاف ست - بالجملہ این ہم اثرے از
آثار اقبال ممدوح است کہ آنچنین جوہری قابل بدستش رسیدہ و کذالک نتیجۂ از نتائج کمال
مادح است کہ ہمچنین جوہر شناسی در سلک انتخابش کشیدہ - الٰہی ممدوحش را باہمہ جلالت و فخامت
و رفعت و شوکت و استقامت ذاتِ مصدر الخیرات و تضاعف اقبال و اجلال مصروف
قدر افزایش بدار و مادح خیر اندیش را باہمہ ترقی کمال و فقدِ کلال و ملال و ترفع مدارج و
مناصب و حصولِ مآرب و معارب مشغولِ مدح سرائی و دعاگوئیش بدار بحق محمد و آلہ الطیبین الابرار
المنغمس فی السیّات اقل العباد الشیخ علی باقر آباد -
من اہل عظیم آباد ؁

از فضائل و فواضل اکتناه مرجع علم و کمال قدوة الشعراء جناب حافظ منشی احسان علی صاحب متخلص بالفصیح فتحپوری ؎

چون آیین بیان را درادای سخن تازه کردنم آرزوست آغاز تحمید خدائے میکنم - که جان معنی در کالبد سخن دمید و زبان به طلاقت کامران کرد - تا شیوهٔ زبانانِ اندازه دان - اوّلین حرفے که ز لب برنند سپاس بقیاس باشد - زان پس پیکر گفتار را با حللِ ستایش خواجه امّی لقبے می آرایم - که هم ابکار علوم را مشاطهٔ کاردان - و هم شاهدانِ کلام را بفرمان "انا افصح العرب و العجم" از گلگونهٔ فروغ چهره آرا - وصی وارد که در شهرستان هستی به آوازهٔ "انا مدینة العلم و علی بابها" درهای دانش و آگهی بر روئے انام کشاد - شگرف تر آنکه درین نور و هدایت نه تنها بر ذات حضرتش اکتفاست - بلکه هر رخشان گوهری که از نژادش به سلکِ جانشینی کشیده شب چراغ امامتی است نوربار و عالم فروز - حالا پا با سپاسگذاری باشد یا نیروئی خواجه ستائی - یزدان زبان آفرین که هم بالسان کرامت فرمود - جلوهٔ قدرتی ست که نقاب از رخ شاهد معنی برمیگیرد - و سخن هست که مظهر انوار خواهشها و آرزوها و مجلائی تجلّیاتِ اندیشه ها و رازها و رمزهاست که از وی وا میشود - اکنون لمعهٔ از آن انوار و تجلّیات که زیر نظرم هست من دانم و دل من میداند چه بلائے نظر فروز است - که دیده چشم روشنی خطّ طلعتش بدل میدهد و دل نوید افکارش بجان میرساند - منّت کشِ خوشگری آن اندیشهٔ والا و فکر برترم که جمالِ همچنین نگار شوخ و شنگ صورتگری نقش خامه اش هست - خواستارانِ جلوهٔ موزونیٔ کلام و معانی هنگام لذّت یابیٔ نظاره اش اگر از صد هزار دیده و دل تماشایش بانهند بلے میدانم و میگویم که دستمایهٔ دیدار تجدّد تسلّی نرسد - چمن پیرائے این نوطرازِ نخلستان سخن که بصورت قصیده و بسیرت نور دیده است - همان هست که ذات پاکش بوفور سجده ریزیٔ ناصیهٔ خیالش به سجادهٔ رفعت و علو به مولوی سیّد علی سجّاد مشتهر گشته - بالله عجب برگزیده

مردیست - باصفا نجابت ومحامد وقابلیت نصاب روشن خیال وفضائل آگنتاه - فکرش در هر سخنے ممتاز
ذکر بینش بهرانجمنے به مدحتها آغاز - این صفحات چکامهٔ قشنگ که درتابانی کلام ها چو کوکب سحری ست شاهدهاست
که عکاسانِ اعتبان نغز ومعانی هنگام گرمیٔ آفرینشِ گفتار چه طور دل از پهلوها می کشند - به همان حدا
که این هرزه سرا را به فصیح تخلصے عزت داده . آنها که ازین نمد کلاهے پاک راسے واز سخن ذوق
سلیمے دارند اگر چشمهای انصاف وا بکنند ببینند که این نو آیینِ سخن سر نوشتے هست از فروغِ طالعِ
مدحتگری - لاکن چون گرمی هنگامهٔ این کلام تسلسلِ خوبی به شایسته ثنای آن امیری پیدا رد - که قدر سخن را
جانی وجان سخن را حیات جاودانی هست - این گرمیٔ بهار طبع مادح که پشیمن رنگ بوستانها
می شکند کارسازیٔ اقبالِ همان امیر مدحت سزا است - که - امارت را آسمانے وسرورے را
عزت افزا جهانیست - دانش اندوز عدل پیرا - هنرپسند وهنر نواز - بکرم دریا نوال - تمغاے
آوازهٔ شوکت وجلال - به ورع قواے پاکبازی - بسایهٔ رحمت ایزدی سراپا عظمت وجلالت
اعلی حضرت ابن الحرم نصیر الملة ملک الشعرا آنرابیل امیر الدوله سعید الملک راجه **محمد**
امیر حسن خان بهادر ممتاز جنگ فیلو آف دی کلکته یونیورسٹی دام اقباله وضاعف اجلاله -
لاریب فیه که درین آوان بجز ذات قدسی صفاتش احدی بسر زمین اوده نیست که وجود دیجودش
با همچنین خصائل وشمائل هنر آموز وهنرور اندوز باشد نیرش فرد فهرست اهل کمال - عزمش بقدر کمال همتال
سے خیالِ کاملش از بستر هر خیال خبیر - ضمیر روشنش از فکر هر ضمیر آگاه - بهر عنوانی که می جویم سرورشش
در خورِ ستایش - وبهر خوبیکه می بینم ستایشگر را سامانِ نیایش - یارب ا - تا سخن با معنی مانا ے
جیب ودامن ربطے دارد تشکرِ سلامتیٔ اعلی حضرت بر زبانِ ثناگر چون روح در پیکر باد بمحمد وآله الامجاد

Date	No.	Date	No.